انديشه؛ خانواده هسته‌اي، بر اساس انديشه جامعه‌شناختي پارسونز

زهرا امين مجد

اشاره

در مقاله پيش رو، دو غرض عمده دنبال شده‌است: يکي، تفهيم معناي خانواده هسته‌اي؛ و ديگري، بررسي چيستي ديدگاه پارسونز ـ به عنوان يکي از اصلي‌ترين طراحان مبحث خانواده‌ هسته‌اي ـ در اين موضوع، و نيز واکاوي مکانيزم رسيدن وي به اين ديدگاه‌ها. اگر از خانواده‌ هسته‌اي سخن به ميان آمده‌است تنها به دليل شيوع اين مدل از خانواده در قرن بيستم در غرب، و در حال حاضر در شرق نيست تا تغيير اين مدل در سال­هاي اخير در برخي از جوامع، به عنوان دليل ناکارآمدي پژوهش در اين زمينه مطرح گردد. خانواده‌ هسته‌اي در اين مقاله واکاوي شده‌است تا از يک سو، مدلي قابل انطباق بر شرايط جديد در غرب (و با برخي اصلاحات در شرق) معرفي گردد که قابليت حفظ بسياري از کارکردها و ثمرات خانواده را داراست؛ و از سوي ديگر، مدلي مبتني بر تقسيم جنسيتي نقش‌ها براي پژوهشگران حوزه‌ مطالعات اسلامي زن و خانواده معرفي شود. البته روشن است که مدل ارائه شده از سوي پارسونز، در مقايسه با ديدگاه مترقي و همه‌جانبه‌نگر اسلام داراي کاستي‌هاي فراوان بوده، ايراداتي جدي به آن وارد است.[1]

مقدمه

شکل هسته‌اي، مدل نسبتاً فراگير خانواده در جهان معاصر است. تالکوت پارسونز (1902-1979) پارسونز به عنوان يکي از چهره‌هاي پرنفوذ در جامعه‌شناسي، در حوزه مباحث مربوط به خانواده، به توصيف خانواده هسته‌اي مي‌پردازد و البته توصيه به آن مي‌پردازد. در اين مقاله ديدگاه‌‌هاي او در باب خانواده، که به طور مستقيم تحت تأثير انديشه‌هاي کلان او در جامعه‌شناسي، به‌خصوص نظريه نظام کنش است، بررسي مي‌شود. همچنين ارتباط ميان پيش‌زمينه‌هاي علمي و نظريات جامعه‌شناسي او با انديشه‌هاي وي در باب خانواده روشن مي‌شود.

مهم‌ترين نظريه‌هاي جامعه‌شناسي[2] در عصر حاضر عبارتنداز: «نظريه کارکرد‌گرايي، نظريه تضاد و نظريه کنش متقابل نمادين».[3] حتي اگر نظريه‌ کارکرد‌گرايي[4] را پرتأثير‌تر از دو نظريه ديگر ندانيم، دست‌کم بايد به اين نکته اذعان کنيم که اين نظريه، يکي از مهم‌ترين و پرنفوذ‌ترين نظريه‌هاي جامعه‌شناسي معاصر است.

 اهميت پارسونز را که ـ به همراه رابرت مرتون ـ کارکرد‌گرايي را در عصر حاضر به جامعه‌شناسي بازگردانيد[5] (و به همين علت مي‌توان او را ـ البته در کنار مرتون ـ مهم‌ترين کارکرد‌گرا در جامعه‌شناسي معاصر، دانست) نشان مي‌دهد. «پارسونز، پژوهش در جامعه‌شناسي را دوباره فرمول‌بندي کرده و حتي به آن، سمت و سو و برنامه‌اي نظري برخوردار کرده که قبلاً فاقد آن بوده است.»[6] شايد پارسونز را جامعه‌شناس محبوبي ندانيم، اما نظريه‌هاي او دست کم تا ميانه‌ دهه‌60 و حتي پس از آن در شکل نوکارکرد‌گرايي، «در قلمرو زبان انگليسي بر نظريه جامعه‌شناسي سيطره داشت».[7]پارسونز در ميان جامعه‌شناسان معاصر، اهميت و جايگاه ويژه‌اي دارد. تأثير‌گذاري او به حدي است که کساني مانند رابرت هلتن، معتقدند «حوزه‌هاي معدودي از تأثير ميراث فکري پارسونز بر کنار مانده است».[8] به همين جهت مناسب است که با تمرکز بر آثار و نظريه‌هاي او، نگاهش به خانواده را مورد بررسي و تحليل قرار دهيم.

1. خانواده از ديدگاه پارسونز

پارسونز، خانواده را يک پاره نظام از نظام کل جامعه مي‌بيند (نه يک اجتماع کوچک، بريده و منفک از جامعه). به همين جهت در دستگاه فکري‌اش اهميت زيادي براي آن قائل است؛ زيرا اساساً از نظر پارسونز، وظيفه جامعه‌شناسي، مطالعه جامعه به مثابه يک «نظام» با تمام ويژگي‌هاي آن است.

1 .1. کارکردهاي خانواده

جامعه از نظر پارسونز در نگاهي کلان،[9] به افراد داراي هويت اجتماعي نياز دارد که اولاً جامعه را بسازند (تشکيل دهند) و ثانياً آن را در جهت اهداف خاص، پيش برند. از آنجا که دست کم در بيشتر موارد و به طور طبيعي، توليد نسل در خانواده رخ مي‌دهد، با اين نگاه يکي از کارکرد‌هاي اساسي خانواده، کارکرد «توليد نسل» خواهد بود.

از سوي ديگر، همان‌طور که از ملاحظه دستگاه فکري پارسونز ـ که مي‌کوشيم اشاراتي به آن داشته باشيم ـ برمي‌آيد، صرف وجود داشتن و يا ايجاد افراد انساني براي تشکيل و پيشبرد جامعه و رسيدن به اهداف آن کافي نيست، بلکه حتماً بايد اين افراد، به افراد اجتماعي تبديل شوند، يعني پيوستگي خود با جامعه و نياز خود به جامعه را درک نمايند و در حيقيقت بعد اجتماعي وجود خويش را بشناسند. از همين رو، کارکرد ديگر خانواده در نگاهي کلان، «اعطاي هويت اجتماعي به فرزندان» است. به طور خلاصه بايد گفت، خانواده افراد انساني اجتماعي را به جامعه تحويل مي‌دهد.

اما از منظر جامعه‌شناسي خرد، که در نگاه پارسونزي، مصداق آن در مطالعات مربوط به خانواده، جامعه‌شناسي شخصيت است، دو کارکرد عمده و پراهميت ديگر دارد: اولين آنها، اجتماعي کردن ابتدايي کودکان است،[10] تا شخصيت آنها ظرفيت اجتماعي پيدا کند،‌ يعني بتوانند در اجتماع حاضر شوند. کارکرد ديگر نيز، حفظ و تقويت شخصيت بزرگسالان در خانواده است.[11]به اعتقاد پارسونز، بر اساس همين دو وظيفه اصلي، وظايف هر يک از اعضاي خانواده (زن، مرد و فرزندان) مشخص مي‌گردد.

جامعه‌پذير نمودن کودکان، از نظر پارسونز به هيچ وجه مفهومي هنجاري نيست، يعني وظيفه خانواده در اين رابطه تنها مهيا کردن فرزند براي حضور اجتماعي و احراز مناصب اجتماعي ـ و شغلي ـ متناسب با توان، انتظارات ويژگي‌هاي اوست و نه آموزش ارزش‌هاي اجتماعي. براي مثال مذهبي و مهيا کردن فرد براي مبارزه با شرايط نامناسب اجتماعي حاکم بر جامعة محل سکونت. پس در اين عرصه، فرد را متناسب با فرهنگ جامعه‌ محل تولد يا سکونت جامعه‌پذير مي‌کند.[12]

دقيقاً به همين جهت است که خانواده هسته‌اي به دليل ساختار ويژه‌اش، به سادگي از عهده ايفاي اين نقش برمي‌آيد. خانواده‌اي که ديگر عهده‌دار توليد نيست و کارکرد اقتصادي ـ به معناي گذشته‌اش را ـ ندارد؛ خانواده‌اي که ديگر يک واحد سياسي به‌شمار نمي‌آيد «و شرکت اعضاي آن در نظام سياسي جنبه فردي دارد»؛[13] مسلماً به سادگي اين مطلب را به فرزندانش منتقل مي‌‌کند که براي بقاي اقتصادي و مشارکت سياسي، چاره‌اي جز حضور در اجتماع ندارند (آن هم اجتماع پيراموني‌شان و نه اجتماع آرماني). از همين رو، جامعه‌پذيري، نه چندان پيچيده و مشکل، در خانواده‌اي با شکل واقعاً هسته‌اي رخ مي‌دهد. وظيفه خانواده آن است که فرزند را براي حضور در اجتماع به شکفتگي کامل، برساند. از همين رو بايد به او عاطفه بورزد و همچنين او را آزاد بگذارد (يعني در امور او کمترين ميزان دخالت را داشته باشد) تا استعداد‌هايش شکوفا شود. اين مدل صحيح و ايده‌آل تربيتي از نظر پارسونز همين است.

از سوي ديگر، استقرار شخصيت بزرگسال نيز در اين شکل از خانواده، سختي و دشواري چنداني ندارد. از نظر پارسونز در خانواده‌اي که اساس آن بر روابط زن و شوهري و نه خويشاوندي[14] است ـ يعني خانواده هسته‌اي ـ اين وظيفه مي‌تواند به خوبي انجام شود. او مدعي است که «وظيفه مزبور، ابتدا به وسيله ازدواج انجام مي‌گيرد.».[15]همين قضيه در شکل جديد خانواده، دو نتيجه عمده را به دنبال دارد که از نظر پارسونز در نهايت موجب تثبيت شخصيت زن و مرد در خانواده مي‌شود. اولين نتيجه،‌ انفصال فرد از خانواده پدر و مادري خود، و در نتيجه اتکاي بسيار زياد وي به همسر است (چون همسر در اين رابطه،‌ جايگزين همه خويشاوندان در بسياري از موارد است). دومين نتيجه نيز، کم‌شدن روابط عاطفي همسر نسبت به خانواده پدر و مادري خويش و نزديکي عاطفي وي به همسر است که از نظر پارسونز اين خود موجب تعادل عاطفي اين فرد مي‌گردد.

2 .1. ويژگي‌هاي خانواده

 وظايف عمده خانواده، از نظر پارسونز، در خانواده‌‌اي محقق مي‌گردد که ساختار ويژه زير را داشته باشد:

1. اين خانواده به شدت مبتني و متکي بر روابط زن و شوهري است. به عبارت ديگر به نحوي مي‌توان آن را خانواده‌اي نکاحي دانست. خانواده نکاحي،[16]خانواده‌اي است که «در آن، به جاي تأکيد بر ارتباطات خوني، بر روابط زناشويي تأکيد مي‌شود».[17]اين خانواده­ متشکل از زن، شوهر، و فرزندان مجرد آن­هاست. اگر شخص ديگري در اين خانواده­ زندگي کند، موقعيت و پايگاه درجه اول را ندارد و جزء ساختار اصلي خانواده به‌شمار نمي­آيد.

2. اين خانواده، شکل فرزند‌ياب، به خود مي‌گيرد يعني ارتباطات در آن در مسير روابط زن و شوهري (و روابط زناشويي) و به سمت توليد نسل، شگل مي‌گيرد و کارکرد‌هاي آن درست در همين راستا، مشخص مي‌‌شود. مراد پارسونز از خانواده فرزند‌ياب[18]، دقيقاً خانواده هسته‌اي ـ با تأکيد بر کارکرد خاص آن، يعني فرزند‌يابي است. او اين مفهوم را در مقابل مفهوم خانواده جهت ياب[19] قرار مي‌دهد. منظور او از خانواده جهت ياب، همان خانواده سلفي است، يعني خانواده‌اي که فرد در آن رشد مي‌کند و بزرگ مي‌شود. در مقابل، خانواده فرزندياب، خانواده‌اي است که فرد با اقدام به ازدواج، شکل مي‌گيرد و از همسر و فرزندان تشکيل مي‌شود.[20] دقيقاً به همين دليل در اين سنخ از خانواده، فرد از خويشاوندي وسيع فاصله مي‌گيرد و مجموعه‌اي کوچک‌تر را تشکيل مي‌دهد که يکي از مهم‌ترين اهدافش، توليدمثل و تربيت فرزندان است. زن و مرد در اين خانواده، با خويشاوندان خويش رفت و آمد دارند، اما ولي از نظر پارسونز، اين رفت‌ و آمد‌ها، بيشتر جنبه رسمي و تشريفاتي دارد.[21]

3. به دليل مشخصه‌هاي فوق، اين خانواده جديد، «نومکان» است. خانواده هسته‌اي براي تأمين معاش خود، متکي به والدين زن يا شوهر نيست و کاملاً مستقل عمل مي‌‌کند. از همين رو هيچ دليلي براي زندگي آنها در مکان مشترک وجود ندارد. اساساً در بيشتر موارد، براي به دست آوردن موقعيت شغلي و به منظور امرار معاش، خانواده جديد مجبور مي‌شود از موقعيت‌ جغرافيايي خانواده‌هاي سلفي زن و شوهر نقل مکان کند. اين نقل مکان‌ براي خانواده‌اي که پيوند‌هاي عاطفي سست‌تري با خانواده جهت‌ياب خود دارد، چندان مشکل نيست و اين امر در نگاه کلان، براي پيشبرد اهداف اقتصادي جامعه، امري مثبت و بسيار مفيد تلقي مي‌شود. از نظر پارسونز، اين خانواده به سبب تحرک مکاني و اجتماعي اعضايش، با اجتماع صنعتي هماهنگ است. استقلال اقتصادي خانواده هسته‌اي که امکان تحرک و پويايي اعضايش را بيش از پيش فراهم مي‌‌کند، «پاسخگوي مقتضيات جديد اجتماع صنعتي است».[22]

4. خانواده هسته‌اي فرزند‌ياب، يک واحد مسکوني و مصرفي است، نه يک واحد براي تعاملات شبانه‌‌روزي زن و شوهر و خويشاوندان، و يا يک واحد توليدي ـ مصرفي.

5. دقيقاً به دليل مصرفي بودن خانواده هسته‌اي است که نياز به اشتغال بيرون از منزل و کسب درآمد در آن به وضوح و بيش از پيش احساس مي‌شود. از نظر پارسونز، معيشت خانواده، معمولاً از طريق شغل بيرون از منزل مرد، تأمين مي‌‌شود. حتي مي‌توان گفت از نظر او «فقط مرد است که در نظام اقتصادي، نقشي برعهده دارد.»[23] در حقيقت تا مرد در خانواده حضور دارد، ديگر نوبت به بقيه اعضا نمي‌رسد تا در «بنگاه اقتصادي در جامعه»، براي تأمين معاش خانواده، شرکت کنند.

دقيقاً به همين دليل يعني حضور مرد در بسياري از ساعات شبانه‌روز، در بيرون از خانه و همچنين به دليل حضور فرزندان در مراکز آموزشي (به منظور مهيا شدن براي احراز مناصب شغلي در آينده)، ميزان «کنار هم بودن» اعضاي خانواده، در اين واحد مسکوني کم است.

6. پايگاه اجتماعي خانواده هسته‌اي، مستقل از خانواده‌هاي جهت‌ياب همسران است، و «تنها از طريق شغل شوهر»[24] به دست مي‌آيد.

7. اين خانواده بر مبناي اصل «فرد» بنا نهاده شده، تأمين نيازهاي فرد در آن بسيار اهميت پيدا مي‌کند؛ حتي در مقام تزاحم، منافع فرد اولويت مي‌يابد. همين مسأله نيز در جاي خود موجب مي‌شود خانواده، در شکل جديد خود، بسياري از ارزش‌هاي جمع گروانه گذشته را نداشته باشد و آنها را نپذيرد. در اين نظام خانوادگي، مسلماً مسأله آزادي‌هاي فردي نيز اهميت خاصي مي‌‌يابد.

8. مبناي اصلي اين خانواده، «ازدواج» است. از آنجا که استقلال اقتصادي و اجتماعي خانواده فرزندياب از خانواده سلفي، اصلي کلي و ارزشي مسلم و البته موضوعي محقق در جامعه مدرن کنوني است، بنابراين ازدواج بايد بر اساس «همسر‌گزيني آزاد» شکل گيرد. ضرورت برآوردن تعهدات و وظايف زن و شوهر در قبال يکديگر در خانواده‌ هسته‌اي، لزوم انتخاب شخص آنان در مورد همسر آينده‌شان را بيش از پيش روشن مي‌‌کند؛ زيرا تا فرد به همسرش علاقه نداشته باشد، نمي‌تواند و يا نمي‌خواهد وظايف و تعهدات مزبور را به درستي انجام دهد. به نظر مي‌رسد، به همين جهت فرد بايد خودش همسرش را انتخاب کند تا بتواند به او علاقه‌مند شود. البته انتخاب همسر نيز، بر مبناي «عشق رومانتيک» صورت مي‌پذيرد. به عبارت ديگر، محرک انتخاب همسر، عشق رومانتيک است.[25]

ازدواج در اين خانواده، موجب ايجاد منافع و عواطف مشترک فرد با همسر و فرزندانش است. اين پيوند جديد به حدي مؤثر است که روابط فرد را با خانواده سلفيِ خود، قطع و يا تعديل (و کم) مي‌کند. فرزندان هم در خانواده هسته‌اي ـ وابستگي شديدي به خانواده‌هاي جهت‌ياب پدران و مادران خويش ندارند، اما با اين حال هرگز وابستگي‌هاي عاطفي قطع نمي‌شود. از نظر پارسونز «احساس بستگي فرزندان به دو گروه خويشاوندي پدر و مادر يکسان است».[26]

3 . 1. وظايف اعضاء در خانواده هسته‌اي

خانواده هسته‌اي، با ساختار و کارکرد‌هاي خاص، وظايف ويژه‌اي را نيز بر عهده زن و مرد و يا فرزندان مي‌گذارد. معمولاً پارسونز به وظيفه خاصي براي فرزندان در خانواده اشاره نمي‌کنند و شايد بتوان گفت سر‌سپردن فرزندان نسبت به تربيت والدين براي جامعه‌پذير نمودن آنها (در مورادي که اين مسأله قهري نيست) و همراهي با پدر و مادر در اين مسير، از نظر او تنها وظيفه فرزندان در خانواده، اوست.

همان‌طور که پيش‌تر گفته شد، اجتماع جديد، از ديدگاه پارسونز، بر اساس تخصص و تفکيک نقش‌ها، به حيات اجتماعي خود ادامه مي‌دهد. خانواده نيز به دليل آنکه پاره‌ نظامي از نظام کل اجتماعي است، بر همان مباني ـ يعني تخصص و تفکيک نقش‌ها ـ به حيات اجتماعي خود ادامه مي‌دهد.

پارسونز، نقش‌هاي خانوادگي را بر حسب «جنس» تفکيک مي‌کند و معتقد است کسب مهارت و تخصص در زمينه ايفاي نقش‌هاي خانوادگي بايد متناسب با استعداد‌هاي طبيعي و بالقوه اعضا ـ که قهراً متفاوت بوده، و تفاوت آنها از ساختار‌هاي ويژه رواني و جسمي هر يک از دو جنس ناشي مي‌شود- باشد. همين مسأله، يعني تفکيک نقش‌ها بر اساس جنس و کسب تخصص متناسب با آن در خانواده، «به حفظ نظام خانوادگي کمک مي‌کند و [به ‌علاوه] مبناي اجتماعي کردن کودک است».[27] اين بدان جهت است که تفکيک نقش‌هاي پدر و مادر موجب مي‌شود هر يک وظيفه خود را به خوبي و با توان و انگيزه کافي انجام دهند و بر اساس تقسيم‌کاري که مسلماً بر همين اساس انجام مي‌گيرد، هر يک از آنها بتوانند بخشي از وظيفه مشترک «جامعه‌پذيري کودک» را بر عهده گيرند. در اين جريان مسلماً روند اجتماعي شدن کودک به خوبي محقق مي‌‌شود، زيرا هر يک از زن و مرد، وظيفه متناسب با خود را به خوبي و بدون دخالت مضر[28] ديگري انجام مي‌دهند و در نتيجه به طور طبيعي و به سادگي جريان جامعه‌پذيري کودک در اين بستر شکل مي‌گيرد.[29]

از نظر او «مرد رئيس خانواده است و نقش نان‌آور را در رابطه با جامعه بر عهده دارد.»[30] از آنجا که مرد ناگزير از انجام امور مربوط به معاش خانواده است، فرصت کمتري را براي شرکت در مسائل مربوط به منزل دارد، از همين‌روست که «خانه‌داري و بچه‌داري اساسي‌ترين فعاليت و نقش‌هاي زن»[31]مي‌شود.

مرد به تأمين نيازهاي اقتصادي اعضاي خانواده مي پردازد و در عوض زن به دليل ارتباط بيشتر و عميق‌تر با فرزندان، تبديل به محور عاطفي خانواده مي‌گردد.[32] از نظر پارسونز، به همين دليل که نقش‌ مجزا و مستقل براي عاطفه‌ورزي در خانواده وجود دارد، خانواده تبديل به کانون عاطفه مي‌گردد و همين خود بستري مناسب، جهت اجتماعي کردن صحيح و مناسب فرزندان را فراهم مي‌سازد.

اساساً از نظر پارسونز، تفاوت نقش‌ها در خانواده، شرط ضروري براي صورت پذيرفتن کارکردهاي اساسي خانواده هسته‌اي است. ايفاي نقش‌هاي ابزاري[33] ـ که در کار بيرون از منزل مصداق پيدا مي‌کند - از سوي مرد و نقش‌هاي ابرازي[34] ـ که با حمايت و مراقبت از فرزندان تحقق مي‌يابد ـ از سوي زن، زمينه را براي ادامه حيات سالم خانواده فراهم ساخته، همبستگي را در خانواده به وجود مي‌آورد.

در تحليل پارسونز، دو قطب «رئيس» و «مرئوسين»، در خانواده وجود دارند. در حقيقت نظام قدرت در خانواده، نظام پلکاني است نه نظامي که در آن قدرت به طور مشترک و مساوي بين همه اعضا توزيع شده باشد. در اين نظام دو قطبي «مرد» نقش رهبري و رياست را عهده‌دار است و زن و فرزندان، به عنوان زير‌دستان و مرئوسين او در خانواده ايفاي نقش مي‌کنند. با توجه به آنکه پارسونز بر «روابط عاشقانه» بين زن و شوهر تأکيد مي‌ورزد و همچنين آزاد‌گذاردن فرزندان را در خانواده به منظور شکوفايي استعداد‌هاي آنان، ضروري مي‌داند؛ مسلماً از رهبري برداشتي همراه با سلطه و ديکتاتوري نمي‌تواند داشته باشد. به نظر مي‌رسد با توجه به اين قرائن، رئيس خانواده از نظر پارسونز کسي است که از ابزار ارشاد و نظارت بهره مي‌گيرد و عهده‌دار امور مربوط به معاش خانواده است.

اين، سيمايي از خانواده‌اي است که پارسونز، ساخت و کارکرد آن، و وظايف و نقش‌هاي اعضايش را ترسيم مي‌نمايد. وي معتقد است که در وضع موجود، با وجود آنکه وظايف خانواده، نسبت به گذشته کمتر گشته و بسياري از اموري که در گذشته خانواده متصدي آن بود، امروزه به سازمان‌ها و نهاد‌هاي اجتماعي واگذار شده است؛ ولي نقشي که خانواده عهده‌دار آن شده، داراي اهميت بسياري است،[35] و به علاوه در خانواده وقت بيشتري براي رسيدگي به آن وجود دارد چون تمرکز روي ايفاي نقش‌هاي محدودتري است و در نتيجه کيفيّت ايفاي نقش‌، بالاتر مي‌رود.

2. تطبيق نظريات پارسونز در باب خانواده با دستگاه فکري جامعه شناختي او

در اينجا لازم است که در نگاهي تطبيقي و تحليلي، ربط ميان نظريات پارسونز درباره خانواده (و به طور خاص خانوادة هسته‌اي) را با دستگاه فکري و پيش‌زمينه‌هاي نظري و همچنين گزاره‌هاي علمي او ـ در جامعه‌شناسي ـ جستجو و بررسي نماييم.

نظريه «نظام کنش» پارسونز، در همه ساحت‌هاي مورد بررسي او در جامعه تأثير خود را نشان مي‌دهد. يکي از اين ساحت‌ها، خرده‌نظام خانواده است. پارسونز، براي مطالعه خانواده ارزش‌هاي زيادي قائل است. مهم‌ترين دلايل اين مسأله را در همين نگاه سيستمي او مي‌توان جستجو کرد.

در انديشه پارسونز، «حفظ نظم و ادامه بقاء اجتماعي جامعه» اصل اساسي و حياتي است. شايد بتوان گفت تمام تلاش‌ نظري وي در طرح تئوري سيستم‌ها، به همين منظور صورت پذيرفته است. از سوي ديگر مي‌توان به اين امر اعتقاد پيدا کرد که طرح مسأله «اعتدال» در نظريه «نظام» وي، حاکي از رويکرد محافظه‌کارانه او در عرصه حيات اجتماعي است. در حقيقت ـ همان‌طور که برخي از منتقدان او نيز معتقدند[36] ـ، پارسونز نسبت به شرايط اجتماعي و اوضاع سياسي موجود در دوران خويش ـ به خصوص در آمريکا ـ موضع‌گيري مثبت دارد (يعني آن را مي‌پذيرد). حتي اگر مثل گي روشه اين انتقاد را وارد ندانيم،[37] به دليل دسترسي به شواهدِ ديگر (از جمله تلاش پارسونز براي ارائه مدلي از خانواده که با شرايط عصر جديد ـ در جامعه­ي مدرن ـ سازگاري داشته باشد) اصل مسأله­ي قبول وضع موجود از سوي وي را مي‌پذيريم. بنابراين، پارسونز قصد دارد که از حيث تئوريک، مسأله «نظم در جامعه­ مدرن» را حل نمايد. در اين سيستم که کنشگر با شرايط تازه‌اي از حيث فرهنگي، اقتصادي و اجتماعي روبه‌رو است، مسلماً در تمام خرده نظام‌ها از حيث ساخت، کارکرد (از نظر شيوه اعمال کارکرد‌ها و يا اصل کارکرد در خرده نظام‌ها) و فرآيند‌هاي درون سيستمي، بايد تغييراتي متناسب با اوضاع جديد، رخ دهد.

يکي از خرده‌نظام‌هايي که در شرايط جديد، ملزم به تغيير در سيستم‌ و روابط خود مي‌گردد، خانواده است. نظام خانوادگي بايد به گونه‌اي ترسيم گردد که بتواند در نگاهي کلان، نقش خود را به عنوان يک خرده‌نظام، در نظم و انسجام اجتماعي به خوبي ايفا نمايد.

در جامعه­ جديد که در اثر ترقي تکنولوژيک و پيشرفت صنعتي و در نتيجه تغيير مدل اقتصادي، اشتغال و تأمين معاش، معناي جديدي پيدا کرده ­است، خانواده به عنوان پايگاه توليد نسل، مي‌بايد ساختار و کارکرد‌هايي را اتخاذ نمايد که با اين شرايط جديد همخواني داشته باشد؛ به همين جهت نيز ساختار خانواده از حالت گسترده به شکل هسته‌اي تبديل شده، کارکرد‌هاي ويژه نظام خانوادگي و همچنين اعضاي آن نيز تغيير يافته است.

در اين شکل جديد، خانواده ديگر نقش توليدي ندارد و صرفاً به يک واحد مصرفي تبديل مي‌گردد. مسلماً به خاطر مؤلفه‌هاي خاص جامعه­ي مدرن (به عنوان نظام کل)، وضع غير از اين هم نمي‌تواند باشد؛ زيرا در شرايط جديد، به دليل توسعه‌ تکنولوژي و صنعت و در نتيجه پيچيده‌تر شدن مناسبات زندگي بشري، نياز‌هاي جديدي براي افراد تعريف مي‌شود که برآوردن آن در محيط خانواده به هيچ وجه ميسّر نيست. همين خود موجب روي آوردن بسياري از افراد به ايجاد مشاغل و يا شرکت‌ در نهاد‌هاي صنعتي، توليدي و يا خدماتي مي­گردد. اين مسأله نيز در جاي خود، نياز به بسياري از مؤسسات خدمات درماني، تأمين اجتماعي، بيمه و حتي مراکز آموزشي و خدماتي مثل خانه‌هاي سالمندان،[38]را به وجود مي‌آورد.

بنابراين مي‌بينيم که خانواده براي بقا نيازمند آن است که از درآمد حاصل از اشتغال دست کم يکي از اعضايش، امرار معاش نمايد ( و نياز‌هايش را برآورد) همين، خانواده‌ را به يک واحد «مصرفي» مبدل مي‌سازد. از سوي ديگر، همان‌طور که گفته شد، حداقل يکي از اعضاء ملزم به اشتغال در بيرون از خانه است؛ از آنجايي که پارسونز معتقد است به منظور حفظ سيستم، هر عضو بايد نقشي را بر عهده گيرد که متناسب با او است، اين نقش ـ يعني اشتغال به منظور نان‌آوري براي خانواده ـ را بر عهده مرد مي‌گذارد.

از همين جا به بعد است که مسأله تفکيک نقش‌ها در خانواده، در ديدگاه پارسونز، مطرح مي‌شود. او با بهره‌گيري از انديشه‌هاي روان‌کاوانه­ فرويد، تحقيقات تجربي بيلز و هم‌چنين مطالعات قوم‌شناسي (و ميان فرهنگيِ) کساني مثل بال و زلديج، به اين نتيجه مي‌رسد که بهترين مدل تقسيم نقش‌ها در خانواده، تقسيم آن بر اساس مدل «ابزاري ـ ابرازي» بين زن و مرد است. بر‌اساس يافته‌هاي روان‌کاوانه­ي فرويد (که پارسونز آنها را مورد استفاده قرار مي‌دهد)، رشد جنسي و رواني پسر و دختر کاملاً متفاوت بوده و در همين مسير، مردانگي و زنانگي در آنها به عنوان صفات بيولوژيک شکل مي‌گيرد. همين امر موجب آن مي‌شود که برخي از تمايزات طبيعي بين زن و مرد به وجود آيد. اين تمايزات، هر يک از زن و مرد را مهياي ايفاي نقش‌هاي ويژه مربوط به جنس خود مي‌کند. همين مسأله در مطالعات بيلز به نحو ديگري وجود داشت. وي معتقد بود که در خانواده يک رهبر مسلط وجود دارد که به ايفاي نقش ابزاري ـ از جمله اشتغالِ بيرون از منزل ـ مي‌پردازد و يک رهبر نيمه مسلط که به ايفاي نقش‌هاي ابرازي مشغول مي شود (البته پارسونز از اصطلاح «رهبر نيمه مسلط» استفاده نکرد). از نظر بليز و پارسونز، زنان به دليل همان ويژگي‌هاي طبيعي‌شان، موجوداتي مهربان، جذاب، احساساتي و مطيع‌اند و همين آنها را مهياي ايفاي نقش‌هاي ابرازي مي‌نمايد. از سوي ديگر مردان به دليل پرخاشگري و خلاقيّتشان، بايد نقش‌هاي ابزاري را ايفا نمايند.[39]از نظر پارسونز، مطالعات قوم‌شناسي هم، عقايد وي را در اين رابطه تأييد مي‌‌کرد.[40]

البته مسأله «قشر‌بندي کارکردي» نيز که از نظريات مورد قبول کارکرد‌گرايان ساختاري ـ از جمله پارسونز ـ بود، تأييدي بر صحت ايده‌ي پارسونز نسبت به لزوم تفکيک نقش‌ها در خانواده به حساب مي‌آيد. به علاوه مقوله‌ «تخصصي‌شدن» که در همه عرصه‌هاي مدرنِ حيات بشري و حتي در خانواده­ مورد نظر پارسونز، وجود دارد، مؤيد ديگري بر اين نظريه­ او است. اين مسأله (يعني تخصصي شدن)، در خانواده موجب آن مي‌شود که هر کس به ناچار ـ به خاطر تخصصي شدن همه حوزه‌هاي مربوط به زندگي ـ و به منظور بقاء سيستم، نقش‌ خاصي را در آن برعهده گيرد.

پس همان‌طور که روشن شد، مسأله شکل‌گيري خانواده هسته‌اي با اين ساختار خاص و کارکرد‌هاي ويژه اعضايش، هم‌چنين نظريه تقسيم جنسيتي کار و نقش‌ در خانواده، ريشه در اصول و مباني تئوريک انديشه پارسونز دارد (که در ادامه بيشتر روشن مي‌گردد).

پارسونز، هم‌چنين، نگاه ويژه‌اي به مسأله «شغل» دارد. از نظر او فردي که طي مراحل رشد و جامعه‌پذيري، مهارت‌هاي علمي و عملي مورد نياز براي احراز يک شغل خاص را کسب کرده و آنگاه وارد عرصه اشتغال مي‌شود، علاوه بر کسب «سود شخصي» نيازمند «احساس رضايت» در خود و کارفرما، مشتري و يا ارباب رجوع است. به همين جهت اين فرد بايد «اخلاق کاري» را آموخته و با «رسالت» خويش آشنا باشد، تا بتواند به ارائه محصول و يا خدمتي «متعهدانه» نايل آمده و در نتيجه به ايجاد رضايت خاطر در طرفين ارتباط شغلي، دست يابد. درست به همين منظور، فرد بايد با اين‌گونه ارزش‌ها و اصول جديد ـ براي اجراء در سيستم رسمي اجتماع ـ آشنا شده و هم‌چنين به صورتي مناسب با اين شرايط تربيت گردد.

البته وي اساساً معتقد است که شرايط زندگي مدرن، هنجار‌ها، ارزش‌ها و گزاره‌هاي اخلاقي جديدي را به ارمغان آورده است و در نتيجه فرد براي ورود به اجتماع و حتي به منظور احراز مناصب و نقش‌هاي خانوادگي، بايد با اين بايد‌ها و نبايد‌ها و خوب‌ها و بد‌هاي جديد آشنا گردد. همين خود نياز ورود فرد به عرصه‌هاي اجتماع و در معناي خاص آن، به مراکز آموزشي؛ و در نتيجه کسب داده‌هاي تجربي و علمي مورد نياز براي دستيابي به اين هنجار‌ها و ارزش‌هاي جديد را روشن مي‌سازد. بنابراين خانواده‌ها مجبور و ملزم‌اند شرايط را به گونه‌اي فراهم آوردند که فرزندانشان براي تحصيل اين امور، با جامعة علمي، آموزشي و فرهنگي اطراف خويش (و بيرون از خانواده)، در ارتباطي نزديک قرار گيرند.

يکي از ارزش­هاي نظام مدرن که پارسونز به آن معتقد است و به علاوه مي‌توان آن را به طور خاص از جمله دستاورد‌ها و همچنين يکي از لوازم نظام شغلي جديد دانست، «آزادي» در تمام اشکال آن است. فرد انساني کاملاً آزاد است که شغل مورد علاقه خود را انتخاب نمايد. البته شغل بايد متناسب با نياز‌هاي جامعه و استعداد‌هاي فرد باشد و شايد همين اندکي آن آزادي را مقيّد سازد. يکي از نکاتي که آزادي فرد را در انتخاب شغل تضمين مي‌نمايد، خاصيت نومکان بودن و تحرک جغرافيايي داشتن خانواده‌هاي جديد (هسته‌اي) است. اين امر موجب مي‌شود که فرد به دور از تعلقات خويشاوندي و بومي، دست به انتخاب شغل بزند، زيرا در اين صورت خانواده‌هاي جهت‌ياب هيچ فرصت شغلي را به دلايلي نظير دور بودن محل آن از مکان زندگي از دست نمي‌دهند.

همچنين به دليل لزوم اجراي اصل «آزادي در همسرگزيني» فرزندان در خانواده‌هاي جهت‌ياب، هر فرد با شخصي ازدواج مي‌نمايد که خودش او را انتخاب کرده است و در نتيجه هم زن و هم مرد، در هنگام ازدواج وتشکيل خانواده، به شرايط و ويژگي‌هاي يکديگر ـ دست کم في‌الجمله ـ آگاهند. در اين شرايط اگر مرد بخواهد شغلي را انتخاب نموده و يا دست به تغيير شغل بزند، با آمادگي و پذيرش همسرش ـ نسبت به اين مسأله ـ مواجه مي‌گردد زيرا همسر، ظرفيت‌هاي بالقوه و شرايط او (از جمله شرايط مالي) را از قبل مي‌دانسته است.[41]

از طرف ديگر، پارسونز پس از آنکه نقش‌هاي ابزاري را به مرد و نقش‌هاي ابرازي را به زن مي‌سپارد، هر يک از آنها را از دخالت در حوزه کار ديگري نهي مي‌نمايد. اساساً وي معتقد است که همين عدم دخالت زن و مرد در وظايف يکديگر موجب آن مي‌شود که نظام اشتغال از دخالت‌هاي نابجاي ارزش‌هاي خانوادگي به دور باشد و هم‌چنين در چنين شرايطي «ارزش هاي کار، خوشبختي و هم‌بستگي خانوادگي را بر هم نمي‌زند.»[42] بنابراين با واگذاري مسأله نان‌آوري به مرد، زن از دخالت در آن ممنوع شده­ است؛ به همين جهت در مورد نحوه تأمين معاش خانواده هم مرد تصميم گيرنده است.[43] اگر اين نکته را بر برداشت پارسونز از طبيعت مطيع زنانه اضافه نماييم، مسأله روشن‌تر مي‌گردد.

«آزادي فرزندان در خانواده» از ديگر نکاتي است که نگاه خاص پارسونز به خانواده و مسأله آزادي، آن را ايجاب مي‌نمايد. همان‌طور که گفته شد پارسونز معتقد است که فرزندان در خانواده بايد از آزادي قابل توجهي بهره‌مند باشند تا بتوانند استعداد‌هاي خويش را شکوفا نمايند و در حقيقت خود را براي کسب موقعيت‌هاي شغلي در آينده آماده سازند.

مسأله ديگر آن است که به جهت آماده شدن فرزند، براي ايفاي نقش در اجتماع، چه به صورت تشکيل خانواده، چه به شکل احراز مناصب اجتماعي ـ و از جمله شغل ـ و چه به اشکال ديگر، خانواده کارکرد «جامعه‌پذير نمودن» او را بر عهده دارد. البته در فرآيند جامعه‌پذير نمودن فرزند، نهاد‌هاي ديگر مثل مدرسه، نيز نقش دارند؛ اما دست کم بر اين مسأله اتفاق نظر وجود دارد که «اجتماعي شدن فرد از خانواده شروع مي‌شود.»[44] اهميت اين کارکرد خانواده وقتي روشن مي‌گردد که ما مي‌بينيم از ديدگاه پارسونز افراد انساني بايد به گونه‌اي تربيت شوند که اصل را اجتماع و حفظ آن دانسته، کارکرد‌هاي متناسب با اين آرمان و هدف مشترک را ـ با تمام وجود و با انگيزه‌ي کافي ـ بر عهده گيرند.

از نظر پارسونز، شخصيت انسان، «از همان آغاز زندگي و در تمام‌ طول هستي‌اش به طور عمده، در مناسباتش با محيط اجتماعي ـ فرهنگي معين، ساخت پذيرفته و تغيير مي‌کند.»[45] در انديشه پارسونزي، اين تغييرات؛ دست کم تا رسيدن فرد به سنين جواني، که به واسطه­ دخالت خانواده و ديگر نهاد‌هاي جامعه‌پذيري، سرعت يافته، در مسير صحيح هدايت مي‌شوند.

پارسونز، «درچارچوب مدل فرويدي، فرآيند جامعه‌پذيري را شرح و بسط مي‌‌دهد.»[46] البته در عين حال او مدعي است که در اين مسير، مدل فرويدي را به شکل بسنده‌اي تصحيح نموده است. وي چهار‌مرحله، براي جامعه‌پذيري کودک تصوير مي‌نمايد. مرحله­، وابستگي دهاني کودک به مادر است. در اين مرحله کودک و مادر در وضعيت «همانندي» به سر مي‌برند. روابط کودک با مادرش، از راه دهان بسيار پررنگ و عمده است. در اين دوره، مادر نقش تيمارگر را براي فرزند ايفا نموده، همه مراقبت‌هايي را که کودک نياز دارد، تأمين مي‌کند. دلبستگي عاشقانه، دومين مرحله است. در اين مرحله کودک کم‌کم مي‌فهمد که موجوديتي «جداگانه» از مادر و يا والدينش دارد. رابطه کودک با مادر، ديگر يک ­طرفه نيست. در حقيقت، فرزند در اين مرحله «دو جانبه بودن کنش متقابل ميان کنشگران را در نقش‌هاي متکامل ياد مي‌گيرد.»[47] مادر در اينجا ديگر تيمار‌گر کودک نيست بلکه رابطه او با کودک به دلبستگي عاطفي و عاشقانه مبدل مي‌گردد. فرزند در اين مرحله و در کنش متقابل با مادر دچار «خود‌شيفتگي» مي‌شود. در حقيقت کودک عشقي که درون مادر نسبت به خودش مي‌بيند را به صورت علاقه به خودش، منعکس مي‌کند.

سومين مرحله، فهم نظام نقش‌هاي خانوادگي است. کودک در اين مرحله پس از عبور از مرحله «اديپي»، چهار نقش متفاوت را در خانواده شناسايي مي‌کند. اين نقش‌ها عبارتند‌از: زني، مردي، والد‌بودن، فرزند‌بودن. وي در اين مرحله مي‌فهمد که بر اساس دو صفت «سلسله مراتب پايگاه‌هاي اجتماعي» و «جنسيت»، اين تفکيک‌ها در نقش اعضاء خانواده به وجود آمده­است. در اين مرحله، کودک نقش‌هاي وابسته به جنس خود را کشف مي‌نمايد. «اين يادگيري از راه همانند‌سازي با والدين همان جنس و نيز از راه ياد‌گيري انتظارات نقش والدين و بزرگسالان ديگر صورت مي‌گيرد.»[48] به نظر پارسونز، مرحله­ اديپي در رشد کودک، فقط در جامعه مدرن معنا پيدا مي‌کند، زيرا در اين جامعه پدر به دليل اشتغالات بيرون از منزل، زمان کمتري را در خانه حضور دارد و همين موجب مي‌شود تا پسر بچه در تشخيص جنسيت و نقش‌هاي جنسي خود دچار بحران شود. پس از آنکه فرزند، در اين مرحله، نقش‌هاي متفاوت را در نظام‌خانوادگي فهميد، در گروه‌هايي مثل «مدرسه» و «هم‌سالان» شرکت مي‌نمايد و همين نقطه آغاز تشخيص هويت اجتماعي اوست. او از اينجا به بعد درک مي‌کند که فرد در خانه با فرد در اجتماع يکي نيست.

اما آخرين مرحله، بلوغ است. در اين مرحله، فرزند که حالا به سن نوجواني رسيده است، مراحل نهايي جامعه‌پذيري را سپري مي‌نمايد. در اين دوران، نوجوان، بين گرايشات مربوط به گروه هم‌جنسان در مدرسه يا در ميان دوستان، و تمايلات جنسي (نسبت به جنس مخالف) و هم‌چنين وابستگي‌هاي خانوادگي، سردرگم است. اما کم‌کم در‌مي‌يابد که بايد براي جامعه خارج از خانواده، اهميت بيشتري قائل باشد تا بتواند به زندگي خويش در معناي عام آن، ادامه دهد.

پارسونز، کارکرد «جامعه‌پذيري» را يکي از دو وظيفه اصلي خانواده مي‌انگارد. علت اين امر هم ـ با توجه به ايده‌آل‌ها و انديشه‌ها کلان وي ـ بسيار واضح است.

از آنجا که پارسونز، ادامه حيات سيستم کل ـ جامعه ـ را جز با وجود و حضور افراد انساني که محقق شدن اهداف کلان جامعه را در اولويت فکري و عملي خويش قرار داده باشند، ميسر نمي‌داند، روند جامعه‌پذيري را بسيار با‌اهميت ارزيابي مي‌نمايد. البته ذکر اين نکته نيز ضروري است که پارسونز شرح متفاوتي از «اجتماعي شدن» ارائه مي‌دهد که در آن هم فرد و تمايلات وي مورد توجه قرار مي­گيرد و هم ارزش‌ها و هنجار‌هاي مربوط به سيستم. اساساً از نظر وي در روند جامعه‌پذيري، ما فرد‌بودن را ياد مي‌گيريم ولي به صورتي منطبق بر بايد‌هاي «سيستم‌ اجتماعي». به همين دليل هم ارزش‌ها و آزادي‌هاي فردي هرگز شخص را به هرج و مرج‌سازي در جامعه سوق نمي‌دهد.

از سوي ديگر، دقيقاً به همين علت، يعني حفظ و بقاي جامعه است که پارسونز کارکرد بعدي خانواده را «استقرار شخصيت بزرگسال» مي‌داند. فرد، بايد در خانواده از حمايت‌هاي عاطفي و رواني کافي برخوردار باشد تا بتواند با شخصيتي مستقر و تثبيت‌شده در جامعه حضور يابد و به ايفاي نقش‌هاي خود در جامعه و يا نسبت به جامعه ـ حتي در خانه ـ بپردازد.

از نظر پارسونز، در خانواده همواره بايد وظايف تفکيک شده افراد، از سوي آنها انجام شود. البته او شرايط استثنايي و بحراني را نيز براي اعضاء خانواده تصور مي‌نمايد و در آن شرايط، نگاهي متفاوت به انجام وظايف از سوي آنها دارد. تبييني که او از نقش بيمار[49] ارائه مي‌دهد، مصداقي بر همين نگاه پارسونز به انجام وظايف در شرايط خاص است.

در ديدگاه او بيماري، فقط يک مسأله زيست‌شناختي نيست بلکه از نظر اجتماعي هم قابل بررسي است. زيرا بيمار مثلاً نمي‌تواند سرکار خود حاضر شود و يا اينکه به مراجع پزشک تبديل مي‌شود و در حقيقت سيستم خدمات درماني در يک سو متکي به او مي‌گردد. به عقيده­ وي، کناره‌گيري بيمار از نقش‌ها و وظايف‌اش، مثلاً در خانواده، کاملاً موجه است.[50] اين دقيقاً همان جايي است که فرد مي‌تواند نقش ويژه‌اش در خانواده را انجام ندهد. البته اين شخص موظف است که براي بهبودي تلاش نمايد تا دوباره به شرايط عادي برگشته، بتواند وظايف خويش را مجددا بر عهده‌ گيرد. در اين راه، يعني در مسير بهبودي، ساير افراد خانواده و ديگر اعضاي جامعه هم بايد به او کمک نمايند؛ چون اساساً او خودش مسئول وضعي که در آن واقع شده نيست. به علاوه، از همين جا ضرورت وجود سيستم‌هاي حمايتي و تأميني (مثل بيمارستان و يا نهاد بيمه) براي اعضاي خانواده، در جامعه، مشخص مي‌گردد. در اين رابطه مي‌توان زن بار‌دار و يا شير‌ده را هم مشمول بهره‌مندي از همين شرايط و حمايت‌ها دانست.

تأکيد پارسونز بر اينکه بيماري نوعي انحراف است، پس بايد حل شود، نشانگر آن است که از نظر وي، عدم حضور يک فرد در نقش خود در سيستم کل، دست کم عملکرد بخشي از آن را نامتعادل و نامناسب مي‌سازد. پس به منظور تصحيح مجدد اين عملکرد لازم است فرد، با اقدامات حمايتي که از او صورت مي‌گيرد، به وضع عادي و در نتيجه تصدي دوباره نقش خود، بازگردد. البته اين مسأله درباره کساني که بيماري مسري، مزمن و يا رواني دارند، صدق نمي‌کند بلکه در آن موارد براي حفظ سلامت جامعه، لازم است اين افراد، حتي مدت بيشتري را از سيستم خارج باشند. همين نکته حاکي از اهميت ويژه پارسونز نسبت به مسأله حفظ و بقاء «سيستم کل» است و اينکه حتي مصالح فردي هم نبايد سلامت و بقاي جامعه را تهديد نمايد.

بنابراين، چنانچه روشن شد، اهميت خاصي که پارسونز براي سيستم به معناي عام خود و جامعه در معناي دقيق‌تر آن، و هم‌چنين حفظ انسجام و نظم در آن قائل است، منجر به ايجاد و صدور گزاره‌هاي بسياري در باب خانواده، از سوي او شده است. در بررسي جزئي‌تر نظام کنش نيز موارد زيادي از اين دست را مي‌توان يافت که در ادامه به آن­ها اشاره مي­گردد.

از نظر وي، هر سيستم از اجزا و يا خرده‌نظام‌هايي تشکيل يافته که در مجموع کارکرد اصلي آنها، حفظ و بقاي سيستم و نظم آن است. البته هر يک از اجزا به تناسب ظرفيت‌ها و استعداد‌هاي خود، کارکرد‌هاي تخصصي را در سيستم‌ اجتماعي برعهده دارند. بدين وسيله جامعه (يا هر سيستمي) توسعه يافته و به توازن و پايداري مي‌رسد. اين تحليل پارسونز نسبت به سيستم‌ها و کارکرد‌هاي آن، متأثر از مطالعات زيست‌شناختي او بود. وي نظام اجتماعي را مانند بدن انسان مي‌ديد که از ارگان‌ها و اعضاي متفاوتي تشکيل يافته و هر يک از اين اجزا، کارکردي متناسب با وضعيت خود بدن، با هدف کلان حفظ و بقاي آن ـ يعني نظام کل ـ دارند. همان‌طور که بدن از اندام‌هاي مختلفي تشکيل شده، کارکردهاي آن توسط همين اندام‌ها انجام مي‌شود، جامعه هم بايد از اجزا و نهادهايي تشکيل گردد تا بتواند به رشد و توسعه دست يابد.[51]

از نظر او، هر نظامي بايد داراي سه عنصر اصلي باشد: کارکرد، ساخت (مبتني بر متغيرهاي ساختي)، و فرآيند.

الف. مسأله ‌کارکرد‌ها

بنا به تعريف پارسونز، «کارکرد يک نظام زنده با مجموعه فعاليت‌هايي متناظر است که نياز‌ يا نياز‌هاي نظام را به عنوان نظام برآورده مي‌کنند».[52] وي به چهار‌کارکرد اساسي براي سيستم معتقد بوده، آنها را به عنوان ابعاد نظام کنش معرفي مي‌نمايد.[53]

اولين کارکرد، سازگاري[54] و به معناي استفاده يک نظام کنش از منابع و يا مواد اوليه توليدي در درون نظام يا بيرون از آن، و در عوض توليد فرآورده‌هايي با استفاده از آن منابع و داده‌هاست. در حقيقت، سازگاري در يک نظام بهره‌گيري صحيح از منابع و مديريت امکانات در آن است؛ به همين لحاظ اين کارکرد‌ را کارکرد اقتصادي نظام کنش دانسته‌اند. هدف‌گزيني يا دست‌يابي به هدف‌ها،[55] دومين کارکرد و به معناي بهره‌گيري سياسي از منابع به منظور رسيدن به اهداف است. اين کارکرد‌ را کارکرد سياسي در نظام دانسته‌اند. يکپارچگي و هم‌بستگي،[56] به معني مراقبت از کجروي در کنش‌ها، و سومين کارکرد نظام از نظر پارسونز است. به منظور تحقق اين کارکرد لازم است مقررات، قواعد و يا هنجارهايي براي کنترل کل سيستم وجود داشته باشد. اما آخرين کارکرد، حفظ الگو‌هاي نهفته ـ فرهنگي ـ[57] يعني تأمين انگيزه لازم براي کنش‌هاي اجتماعي از طريق توزيع انرژي موجود در گنجينه‌هاي فرهنگي نهفته هر جامعه است. بدين ترتيب انگيزه‌ها از حالت شخصي به ارزش‌هاي فردي و نوعي تبديل مي‌شوند. ميراث فرهنگي و ارزشي موجود در جامعه نيز از طريق همين روند، به صورت الگو‌هاي ارزشي ثابت سيستم درآمده، حفظ مي‌شوند.

اين کارکردها در خانواده نيز محقق مي‌گردد:

الف ـ سازگاري در نظام خانواده، به وسيله تفکيک نقش‌ها محقق مي‌شود، مرد با عهده‌دار بودن نقش تأمين معاش، و زن با تصدي نقش حمايت و مراقبت از فرزندان، بدون دخالت در وظايف يکديگر، بناي سازگاري در نظام خانواده را مي‌گذارند.

ب ـ خانواده از منابع مختلف اقتصادي، اجتماعي و فرهنگي بهره مي‌گيرد تا به اهداف خرد و کلان خويش دست يابد و بدين ترتيب بقاي جامعه را تضمين نمايد.

ج ـ يکپارچگي در خانواده به واسطه اعمال نظارت از سوي مرد، محقق مي‌گردد. اين نظارت جلوي کجروي‌هاي اعضاء را در کنش‌هايشان مي‌گيرد. علت آن‌که پارسونز مرد را متصدي اين کنترل و نظارت در خانواده مي‌داند، در مدل سايبرنتيکي[58] که وي ارائه مي‌دهد قابل جستجو است.

در نتيجه‌ نظام سايبرنتيکي که از سوي پارسونز، در مورد نظام‌هاي مختلف کنش (از جمله خانواده)، مطرح مي‌گردد، «در هر نظام کنش، يک سري نظارت‌هاي پي در پي و تجمعي و با نظم سلسله مراتبي برقرار است.»[59] اجزاء پر‌اطلاع‌تر در مرتبه بالاي اين سلسله مراتب ـ يعني به عنوان عامل نظارت ـ قرار دارند و بقيه اعضاء (يعني اجزاء پر‌انرژي‌تر) در رديف پايين‌تر ـ يعني مورد نظارت ـ هستند. در خانواده، پدر (مرد) به دليل حضور بيشتر در خارج از منزل و ارتباط با گروه‌ها و نهاد‌هاي مختلف اجتماعي، پر‌اطلاع‌ترين عضو سيستم است. به همين جهت نيز پارسونز، وظيفه کنترل و نظارت بر اعمال، کنش‌ها و انجام وظايف اعضاء خانواده را بر عهده مرد مي‌داند. به عبارت ديگر، از نظر پارسونز، مرد در خانواده، رهبر بوده، تبديل به محور قدرت مي‌گردد.

به عقيده اين جامعه‌شناس، مرد بايد به واسطه اعمال قدرت، انسجام و نظم خانواده را حفظ کند؛ پس اگر نسبت به موردي اطلاعي مي‌دهد و يا تصحيح امري را خواستار مي‌شود لازم است پيگير حسن انجام آن و در نتيجه تأثير آن بر تعديل سيستم نيز باشد. بنابراين نظارت او صرفاً استطلاعي نبوده، ضروري است که در سيستم اعمال و پيگيري شود. همچنين از آنجا که مرد نان‌آور است، ابزار ضمانت اجراي نظارت را نيز داراست.

د ـ الگو‌هاي فرهنگي، از طريق پدر و مادر ـ در مراحل اوليه جامعه‌پذيري ـ و گروه‌هاي خارج از خانه (يعني مدرسه، گروه‌هاي هم‌سالان و دوستان و...) ـ در مراحل بعدي اجتماعي شدن ـ، به فرزندان منتقل مي‌گردد.

ب. مسأله متغيرهاي ساختي

به اعتقاد پارسونز، در نظام کنش متغييرهاي ساختي موجب آن مي‌شوند که سيستم داراي ساخت و آرايش سيستماتيک گردد. کنشگر، با انتخاب يکي از دو سوي هر يک از متغيرهاي ساختي، ارتباطات خود با سايرين را شکل داده، نظام کنش خويش را مي­سازد. اين متغيرهاي ساختي از نظر پارسونز عبارتند ‌از: عام‌گرايي[60] در مقابل خاص‌گرايي؛[61] قضاوت بر مبناي ايفا در مقابل قضاوت بر اساس انتساب؛ واکنش‌‌هاي عاطفي[62] در مقابل بي‌طرفي؛[63] و انتخاب روابط اجتماعي خاص در مقابل گزينش روابط اجتماعي به طور عام.[64]

بنابراين چهار متغير ساختي، کنشگر مي‌تواند در رابطه با اشياي پيراموني‌اش، با معيار‌هاي عام دست به داوري بزند و يا در قضاوت از ملاک‌هاي خاص (موردي يا محلي و يا ...) بهره گيرد. هم‌چنين مي‌تواند درباره اشياي فيزيکي و يا افراد انساني، بر حسب دستاورد[65] و ايفاي نقش آن‌ها قضاوت نمايد و يا اينکه بر اساس ماهيت[66] و انتساب‌شان به گروه‌هاي خاص (مثلاً از راه وراثتِ فرد انساني) درباره آنها داوري کند. در رابطه با اشياي موجود در وضعيت خاص، يک کنشگر هم مي‌تواند احساسات را دخيل نمايد (يا اساساً بر اساس احساسات رابطه برقرار نمايد) و هم مي‌تواند بدون دخالت عواطف و با نگاهي ابزاري، دست به ايجاد ارتباط بزند. در انتها، يک کنشگر مي‌تواند انتخاب کند: اينکه در ارتباط با ديگران، فقط اهداف محدود و مشخصي را در نظر گرفته، در نتيجه در جنبه‌هاي ويژه با آنها رابطه برقرار کند، و يا اينکه در نگرشي کل‌گرايانه روابطي همه‌جانبه و گسترده را با آنها برقرار نمايد.

خانواده براي تعيين يکي از دو سوي اين متغيرهاي ساختي کمک فراواني به افراد مي‌نمايد:

الف ـ در مرحله سوم از مراحل جامعه پذيري، پس از آنکه کودک فرق بين نقش‌هاي مختلف در خانواده را مي‌فهمد، «با هنجار‌هاي عام گرايي و ويژگي، که در نقش‌ پدري نمادي شده و هنجار‌هاي خاص‌گرايي و پخش، که به نقش‌ مادري وابسته‌اند، آشنا مي‌شود.»[67] اين سرآغاز تشخيص کودک نسبت به امکان قضاوت‌هاي عام گرايانه و يا خاص‌گروانه، درباره اشخاص و يا پديده‌هاي پيرامونش است. البته کودک در خانواده و در مراحل بعدي جامعه‌پذيري، در اجتماع‌، با معيار‌هاي قضاوت ـ از نوع عام‌گروانه و يا خاص‌گروانه ـ آشنا مي‌شود.

ب ـ طي روند جامعه‌پذيري، فرزند مي‌آموزد که بايد هر چه بيشتر از خانواده جدا شده، به اجتماع بپوندد (در اينجا منظور جنبه صرفاً عاطفي اين مسئله نيست). به همين دليل او مي‌فهمد در جامعه جديد (مدرن)، ارزش افراد به ارتباطات «انتسابي» و وراثتي آنها نيست، بلکه اين مسأله به تلاش آنان براي «ايفاي» نقش‌هاي اجتماعي بستگي دارد و به عبارتي بسته به ميزان لياقتي که آنها از خود نشان مي‌دهند، در موردشان داوريِ ارزشي مي‌شود.

ج ـ در همان روند جامعه‌پذيري، چنانچه گفته شد، فرد در جامعه مدرن، «بي‌طرفي» را مي‌آموزد. اساساً از نظر پارسونز، خانواده‌هاي هسته‌اي، به دليل آنکه از همان ابتدا، اين بي‌طرفي را به طور قهري و طبيعي ايجاد مي‌نمايند، روند جامعه‌پذيري را ـ دست کم در اين بخش ـ سرعت مي‌بخشند.

از نظر پارسونز و به طور کلي از نظر کارکرد‌گرايان ساختاري، «عاطفه‌گرايي اگر از حد خود خارج شود، تهديدي براي نظام اجتماعي به شمار مي‌آيد.»[68] البته تعيين دقيق مرزميان مواضع و مواقعي که در آنها عاطفه‌ورزي ضروري است با مواضعي که عاطفه ورزي در آن‌ها خطرناک و مضرّ به حساب مي‌آيد، کار دشواري است؛ امّا دست کم در برخي مواضع مي‌توان اين مسأله را به راحتي تشخيص داد. مثلاً «عشق و وفا‌داري خانوادگي براي تضمين جمعيّت کافي، ضرورت دارند.»[69] در مقابل، وابستگي عاطفي زياد فرزندان به والدين، عامل مخل و مضر بر سر راه جامعه‌پذيري آنها به حساب آمده و در نهايت جامعه را متضرر مي‌سازد. بنابراين همواره بايد عاطفه‌ورزي در خانواده، کنترل گردد.

د ـ کودک ونوجوان در خانواده و سپس در اجتماع (به واسطه‌ي طي مسير جامعه‌پذيري که از سوي خانواده و مدرسه و... محقق مي‌گردد)، دامنه ارتباط کنشگران مختلف[70] را با يکديگر بر حسب نيازها و توقعاتي که آنها از هم دارند، مي‌شناسد. به همين دليل بعدها مي‌تواند انتخاب نمايد که، در هر شرايطي، چه رابطه‌اي را با نهادها يا افراد مختلف داشته باشد. به علاوه طي مراحل جامعه‌پذيري، کودک مي‌آموزد که روابط عامش با اعضاء به دليل تغيير نياز‌هايش به آنها، تبديل به روابط خاص و موردي مي‌گردد (مثلاً رابطة عام و کلي کودک با مادر به رابطة محدود و خاصي با او مبدل مي‌شود).

جامعه معاصر با ويژگي‌هاي مدرن خود ـ مسير فرد و خانواده را در انتخاب هر يک از متغيرهاي ساختي متقابل مشخص مي‌سازد. مدرنيته با تأکيد بر عام‌گرايي (به جاي خاص‌گرايي)، ايفاء نقش (به جاي انتساب)، خاصگي (به جاي پخشيدگي) و بي‌طرفي (به جاي پر عاطفگي)، «بايد‌هاي» تازه‌اي را بر سر مسير تربيتي فرزندان در خانواده قرار مي‌دهد. اين همان مسيري است که پارسونز در بيان روند ايده‌آل جامعه‌پذيري پيشنهاد مي‌دهد.

ج. مسأله فرآيند در نظام کنش

از نظر پارسونز، نظام کنش هرگز نبايد و نمي‌تواند حالتي ايستا و راکد داشته باشد؛ بلکه مرتباً و در شکل فرآيند‌هاي گوناگون، در حال پويايي و تحرک است. منظور از فرآيند، زنجيره‌ي بهم پيوسته‌ي کنش و واکنش است.

در مسير جامعه‌پذيري، فرزند مي‌آموزد که تمام مناسبات دو سويه و اجتماعي او از طريق کنش متقابل با افراد انساني ديگر صورت مي‌پذيرد. در حقيقت او به اين تربيت فرآيند‌هاي اجتماعي را که متشکل از کنش و واکنش‌هاي متقابل است، درک مي‌کند. هم‌چنين در همين روند جامعه‌پذيري است که فرد به تأثير و نقش خود در حرکت سيستم‌ها (به خصوص سيستم کل) و رسيدن آنها به اهدافشان پي مي‌برد. او مي‌آموزد که به منظور رسيدن جامعه به اهداف کلان خود (مثل نظم) و هم‌چنين تحقق برنامه‌هاي کوتاه‌مدت و خرد آن، بايد به تحرک و پويايي سيستميِ جامعه کمک نمايد؛ آن هم از طريق انجام کارکرد‌ها و نقش‌هاي ويژة خود در سيستم‌هاي خرد و در خود جامعه.

نتيجه‌گيري

خانواده هسته‌اي از نظر پارسونز، خانواده‌اي نکاحي، فرزندياب، نومکان، واحدي مصرفي و وابسته به شغل بيرون از منزل شوهر است. اين خانواده که تأمين منافع افراد را اولويتي اصلي مي­داند، بر اساس همسرگزيني آزاد و بر پايه­ عشق رومانتيک به وجود مي­آيد. اين خانواده، کارکرد توليد نسل، اجتماعي کردن اوليه‌ فرزندان، اعطاي هويت اجتماعي به آنان، و حفظ و تقويت شخصيت بزرگسالان را برعهده دارد. پارسونز بر اساس انديشه‌هاي کلان جامعه‌شناختي خود، و متکي بر پيشينه‌ علمي خويش، به طراحي اين الگو براي خانواده دست مي‌زند.

خانواده هسته‌اي، هم به صورت يک پروژه و با توصيه‌هاي متخصصاني مثل پارسونز، و البته با مساعدت دستگاه‌هاي تبليغاتي و حکومت‌هاي مدرن؛ و هم به صورت يک پروسه و در اثر انقلاب صنعتي و مدرنيزاسيون، به نظام اصلي خانواده زن و شوهري در بيشتر جوامع بشري تبديل شده است.

خانواده اسلامي و خانواده امروز ايراني هر کدام الگوي متفاوتي از زندگي خانوادگي را نسبت به الگوي مرسوم هسته‌اي دارا هستند. خانواده امروز ايراني را مي‌توان به تعبيري نيمه­‌هسته‌اي دانست زيرا تطبيق کامل بر ويژگي‌هاي معهود و مورد قبول خانواده‌ هسته‌اي ـ در ادبيات علمي ـ.ندارد. اين خانواده، با خانواده مورد نظر اسلام هم تفاوت‌هايي دارد، البته نه به معنا‌داري تفاوت خانواده‌ هسته‌اي غربي با مدل اسلامي خانواده. به نظر مي‌رسد به منظور حفظ بنيان خانواده، که کارکرد‌ها و ضرورت وجود آن در حوزه علم به اثبات رسيده­است، لازم است مدل اسلامي خانواده استخراج و ترويج گردد.

يادداشت‌ها:

[1] . تلاش شده است در مقاله‌اي ديگر با عنوان الگوي تقسيم جنسيتي نقش‌ها،‌ تفاوت ديدگاه اسلام با پارسونز در اين مسئله منقح گردد.

[2]. Sociological theory.

[3]. حميد عضدانلو، آشنايي با مفاهيم اساسي جامعه‌شناسي، ص 635.

[4]. «در اين نظريه، جامعه به عنوان شبکه سازمان‌يافته‌اي از گروه‌هاي در حال همکاري و تعاون تلقي مي‌شود و به جامعه به عنوان سيستمي ثابت و در عين حال متمايل به سمت تعادل نگريسته مي‌شود؛ سيستمي که به شکلي متوازن و هماهنگ عمل مي‌کند.[در اين نظريه]، هر گروه يا نهاد کارکرد خاصي دارد، لذا سيستم در مجموع به بقاي خود ادامه خواهد داد» (تقي آزاد ارمکي، نظريه‌هاي جامعه‌شناسي، ص 20)

[5]. ر.ک: آنتوني گيدنز، جامعه‌شناسي، ص 749.

[6]. پيتر هميلتون، تالکوت پارسونز، ص 1.

[7]. يان کرايب، نظريه اجتماعي مدرن، ص 51.

[8]. هلتن، رابرت، تالکوت پارسونز (در: راب استونز، متفکران بزرگ جامعه‌شناسي)، ص 163.

[9] . . به تعبير رنه گونيک، جامعه‌شناسي کلان خانواده يعني نگرش به خانواده در ارتباط با کل جامعه، با در نظر گرفتن مناسبات کلي جامعه، و جامعه‌شناسي خرد خانواده يعني نگرش به خانواده به عنوان نظامي خاص با ساختار و کارکرد خاص خود (به نقل از شهلا اعزازي، جامعه‌شناسي خانواده، ص 72).

Parsons, Talcott, and Robert F. Bales. Family: Socialization and Interaction Process.. [10]

Ibid [11].

[12] . «به عقيده‌ي پارسونز، اجتماعي کردن کودک و جوان به معني فراگيري و جذب فرهنگي است که کودک در آن به دنيا مي‌آيد.»: جامعه‌شناسي خانواده و ازدواج، ص 80.

[13]. آندره ميشل، جامعه‌شناسي خانواده و ازدواج، ص 68.

[14]. مراد از خويشاوندي، پيوندي اجتماعي است که اساس آن را رابطه خوني، ازدواج [نه ازدواج فردي که مي‌خواهيم خويشاوندانش را مشخص نماييم بلکه ازدواج هم‌خونان وي با ديگران و در نتيجه توسعه گروه خويشاوندي از راه پيوند‌هاي سببي]، يا فرزند‌خواندگي تشکيل مي‌دهد: آشنايي با مفاهيم اساسي جامعه‌شناسي، ص 293.

[15]. جامعه‌‌شناسي خانواده و ازدواج، ص 69.

[16]. Conjugal family.

[17]. آشنايي با مفاهيم اساسي جامعه‌شناسي، ص 277.

[18] .Family of procreation.

[19] . Family of orientation.

[20]. پارسونز، تالکوت، ساختار اجتماعي خانواده (در مباني و رشد جامعه‌شناسي)، ص 725.

[21]. همان، ص 69.

[22]. جامعه‌شناسي خانواده و ازدواج، ص 70.

[23]. همان، ص 71.

[24]. جامعه‌شناسي خانواده، ص 66.

[25]. همان، ص 68.

[26]. جامعه‌شناسي خانواده و ازدواج، ص 71.

[27]. جامعه‌شناسي خانواده، ص 72.

[28]. اين مسأله، يک نکته مهم در نظريه پارسونزي است. وي دخالت اعضا در نقش‌هاي يکديگر را مضر و مخلّ به حال خانواده مي‌داند.

[29]. به علاوه در توضيح بحث جامعه‌پذيري کودک، نکته ديگري نيز مي‌آيد که به عنوان دليل دوم در اينجا مي‌تواند محسوب شود (و آن هم بحث الگو‌برداري از رفتار‌ها ونقش‌‌پذيري‌هاي والدين توسط «فرزند» است).

[30] . جامعه‌شناسي خانواده، ص 73.

[31] .همان.

[32]. Parsons, Talcott, (1954). The Kinship System of the Contemporary United States. In Essays in Sociological Theory (pp.189- 194). .

[33] Instrumental

[34] Expressive

[35]. به همين جهت امروز، با آنکه خانواده برخي از جنبه‌هاي سنتي خود را از دست داده، ولي باز هم يک واحد حياتي و کاملاً متخصص است (جامعه‌شناسي خانواده و ازدواج، ص 66).

[36]. گي‌روشه، جامعه‌شناسي تالکوت پارسونز، ص 85.

[37]. همان.

[38] . خانه‌هاي سالمندان، به منظور تسهيل در امور شاغليني که والدين پير آنها بخشي از وقتشان را در خانه مي‌گيرند، تأسيس مي‌شوند.

[39]. حسين بستان، اسلام و جامعه‌شناسي خانواده،‌ ص 140.

[40]. از 56 جامعه آماري مورد مطالعه زلديج، 46 مورد آن بر اساس تفکيک نقش‌ها، استوار بودند: جامعه‌شناسي خانواده و ازدواج، ص 73.

[41]. البته همة اينها در شرايط ايده‌آل ذهني پارسونز اتفاق مي‌افتد. به عبارت ديگر اين جملات و برداشت‌ها به نحوي «توصيه‌اي» است و نه «توصيفي» صرف.

[42]. جامعه‌شناسي خانواده و ازدواج، ص 71.

[43] . پس باز هم به همان نتيجه مي‌رسيم، يعني آزادي فرد در انتخاب شغل. توجه داريم که از اين جهت مصداق فرد در اين مسأله ـ يعني انتخاب شغل ـ ، مرد است که پارسونز کارکرد و نقش نان‌آوري را در خانواده بر عهده‌ي وي مي‌گذارد.

[44]. آلفرد مک کلانگ لي، مباني جامعه‌شناسي، ص 335.

[45]. جامعه‌شناسي تالکوت پارسونز، ص 177.

[46]. همان، ص 178.

[47]. همان، ص 182.

[48]. همان، ص 183.

[49] Sick role

[50]. تالکوت پارسونز (در: متفکران بزرگ جامعه‌شناسي)، ص 161.

[51]. Parsons, Talcott.Social System,P,115.

[52]. جامعه‌شناسي تالکوت پارسونز، ص 72.

[53]. همان، صص 76- 78، و تالکوت پارسونز (در: متفکران بزرگ جامعه‌شناسي)، ص 155.

[54] . Adaptation

[55] .Goal-attainment

[56] Integration

[57] .Latent Pattern maintenance

[58] . اصطلاح سايبرنتيک اولين بار توسط نوربرت وينر در سال 1947 به کار گرفته‌شد (منوچهر محسني، جامعه‌شناسي جامعه اطلاعاتي، ص200). او سايبرنتيک را دانش بررسي ارتباطات و داد و ستد اطلاعاتي در سيستم‌هاي مکانيکي، ارگانيکي و اجتماعي دانست (همان). در اين دانش، به اين نکته‌ اساسي توجه مي‌شود که جهان، علاوه بر ماده و انرژي، سرشار از ارتباطات و تبادل اطلاعات است. بر اساس اين دانش، در جامعه‌شناسي، تأمين انرژي و ايجاد نظم در سيستم‌ها، به شدت تحت تأثير ارتباطات برون سيستمي است. البته، تبادل انرژي و اطلاعات بين اجزاي سيستم‌ها نيز مسأله‌اي اساسي است (براي آگاهي بيشتر در اين زمينه، ر. ک: مهرداد ارجمند، سايبرنتيک و جامعه).

[59]. جامعه‌شناسي تالکوت پارسونز، ص 183.

[60] . Universalism

[61] .Particularism

[62]. Affectivity

[63]. Neutrality

[64]. تالکوت پارسونز (در: متفکران بزرگ جامعه‌شناسي)، ص 157، و جامعه‌شناسي تالکوت پارسونز، صص70- 72.

[65]. .Accomplishment

[66] Quality

[67]. جامعه‌شناسي تالکوت پارسونز، ص 183.

[68]. جورج ريتزر، نظريه جامعه‌شناسي در دروان معاصر، ص 130.

[69]. همان.

[70]. از حيث کلي يا موردي بودن آن.